اختفا-بخش یک

جین گوانگیائو دندان بهم میسایید و دست ضربت خورده اش را گرفته بود.در میانه گیجی ناشی،از دست دادن خون،ناگهان دید که نیه مینگجو بسمت او قدم بر میدارد و چشمانش روی او قفل شده اند.جین گوانگیائو از ترس نیمه جان شده بود.

در این طرف سوشه سرفه های خونین می کرد و با صدایی خشن گفت:«احمقا!!! برای چی اونجا وایسادین؟؟ جلوشو بگیرین! همون جلوی در متوقفش کنین!»

تهذیبگران مکتب لانلینگ که مدتی در جای خود گیج و منگ مانده بودند بالاخره شمشیرها را بالا گرفته و به او نزدیک شدند.هرچند نیه مینگجو دوتای اول را با کف دست به پرواز در آورد.جین گوانگیائو با دست چپ بر قسمتی از دستش که قطع شده بود پودر دارویی پاشید ولی خون پودر را شسته و از میان برد.او لبه های لباس خود را پاره کرد و به امید بند آوردن جریان خون دور دستش بست ولی دست چپ و سینه اش با دود سمی درون تابوت سوخته شده و نمیتوانست از قدرت خود استفاده کند.او مدتی،لرز لرزان سرگرم تکه پاره ها شد اما در پایان نه تنها نتوانست آن را ببندد که دردش هم بیشتر شد.سوشه خودش را به سمت او پرتاب کرد.تکه هایی از لباس سفید خود را پاره کرده و زخم او را بست.

همزمان لان شیچن داشت نیه هوایسانگ را به جایی امن راهنمایی میکرد.سوشه بدنبال دارویی برای درمان جین گوانگیائو میگشت اما فایده ای نداشت رو به لان شیچن کرد:«رئیس مکتب لان! رئیس مکتب لان! تو با خودت دارو داری؟ لطفا کمکش کن—رئیس مکتب همیشه به شما احترام میذاشت ! خواهش میکنم بهش لطف کن!»

همین که لان شیچن چهره وحشتناک جین گوانگیائو را دید که تقریبا داشت از هوش میرفت برای لحظه ای تردید وجودش را گرفت.در این لحظه صدای جیغ و فریاد از سمت دیگری شنیده شد.نیه مینگجو با مشتی سنگین،سه تهذیبگر را زد و له کرد چنان که شبیه گوشت له شده بودند!

وی ووشیان و لان وانگجی جلوی جیانگ چنگ و جین لینگ ایستاده بودند.وی ووشیان پرسید:«ون نینگ،تو چطوری به این برخوردی؟»

ون نینگ پس از اینکه دست شکسته خود را درست کرد تغییر جهت داد تا پای شکسته خود را هم درست کند و گفت:«ارباب...متاسفم...شما بهم گفتی برگردم و ارباب جوان لان رو پیدا کنم...نتونستم تو مسافرخونه پیداش کنم برای همین رفتم تو خیابونا که ببینمش...ولی قبل از اینکه ارباب لان جوان رو پیدا کنم چیفنگ زون رو دیدم که داشت همینطوری راه میرفت انگار دنبال چیزی میگشت...یه گروه از بچه گداها دوره ش کرده بودن و میخواستن باهاش بازی کنن...اونا که نمیدونستن اون چی بود که...چیفنگ زون کاملا ناهشیار بود...با دست خالی تقریبا...من فقط تونستم تو کل مسیر تا خود اینجا باهاش بجنگم همین!»

نیازی نبود که وی ووشیان بپرسد او چرا موفق به یافتن لان وانگجی در مسافرخانه نشده،او نتوانسته بود در اتاق کناری لان وانگجی بخوابد آیا لان وانگجی توانسته بود؟ طبیعتا او هم بیرون رفته و سرگردان در خیابان ها میگشته و پری را دیده بود که از صحنه جرم فرار کرده و بدنبال کمک بود.آن طوفان ناگهانی نیز باید پس از نبرد ون نینگ و نیه مینگجو در گرفته باشد.

یک موجود همچون –جسد– می توانست هر نیروی تاریکی را جذب کند چه برسد به این دو جشد وحشی غیر معمول!

هرچند تهذیبگران مکتب لانلینگ یارای مقاومت در برابر نیه مینگجو را نداشتند اما شجاعانه و پشت سر هم به او حمله میکردند.با این حال وقتی شمشیرهایشان با بدن او برخورد میکرد انگار که مستقیما به آهنی قدرتمند خورده بود و نمی توانستند کوچکترین خراشی روی او بیندازند.نیه هوایسانگ پشت سر لان شیچن پنهان شده و مخفیانه اوضاع را نگاه میکرد،صدایش پر از ترس و اشتیاق بود:«ب–ب–ب–برادر....م–من....»

نیه مینگجو با چشمانی بدون مردمک پیش از حمله ابتدا به او خیره شد.لان شیچن کمی چانه خود را پایین گرفت.با یک نوای بغض آلود لیه بینگ،نیه مینگجو در جای خود خشکش زد.

لان شیچن گفت:«برادر،این هوایسانگه!»

نیه هوایسانگ گفت:«برادرم حتی نمیتونه منو بشناسه...»

وی ووشیان گفت:«نه فقط تو اون الان اصلا نمیدونه خودشم کی میتونه باشه!»

نیه مینگجو تبدیل به جسدی متحرک شده بود که به کنترل نیروهای تاریک شر در آمده.او وحشیانه و با درنده خویی به همه حمله میکرد.بعد از مدتی استراحت ون نینگ دوباره به نبرد برگشت ولی نیروهای شر درون ون نینگ نه به قدرتمندی نیه مینگجو بود و نه قدش به اندازه او بلند بود.مهمتر از همه فلوت وی ووشیان خرد شده و در نتیجه نمیتوانست هیچ جوری به او کمک برساند.ون نینگ الان در موقعیت شکست قرار داشت.وقتی جین گوانگیائو که روی زمین افتاده بود توانست جلوی خونریزی خود را بگیرد،سوشه برخاست و او را روی پشت خود گذاشت،میخواست در میانه این آشوب از آنجا بگریزد ولی حرکاتش دوباره توجه نیه مینگجو را جلب کردند.او ون نینگ را به گوشه ای انداخته و به طرف جین گوانگیائو شلنگ برداشت.

جین لینگ با صدای بلندی گفت:«عمو! فرار کن!»

جیانگ چنگ وقتی دید او به خودش جرات میدهد به دشمنش اینطور کمک کند یک پس گردنی به او زده و سرش داد کشید:«خفه شو!»

جین لینگ پس از این ضربه فهمید چه کاری کرده ولی بهرحال او عمویش بود و از کودکی از او مراقبت کرده بود.در تمام سالهای گذشته زندگیش،جین گوانگیائو هرگز با او نامهربانی نکرد و حالا که جین لینگ می دید او در حال مرگ بوسیله یک جسد وحشی است نتوانست جلوی خود را بگیرد و اینطور به او هشدار داد.با این حال نیه مینگجو صدایش را شنید.سپس با گیجی بطرف او برگشت.

وی ووشیان احساس کرد سینه اش تنگ شده با صدای آرامی گفت:«اوه نه!»

نیه مینگجو اکنون یک جسد وحشی بود و وقتی دشمن خود جین گوانگیائو را یافت انرژی شومش به منتها درجه خود رسید.هرچند اجساد وحشی نمیتوانند اشخاص را با چشمانشان از

هم تشخیص دهند.

جین گوانگیائو از لحاظ نسب خونی به جین لینگ نزدیک بود.از دید موجودات تاریک،خون و نفس هر دو انسان مشابه بودند و اینها در موقعیتهای آشفته برایشان سخت بود آن دو موجود زنده را با هم متفاوت بدانند.حالا خون از بازوی قطع شده جین گوانگیائو می ریخت،تنفسش ضعیف بود و نیمه جان بنظر میرسید.برعکس جین لینگ زنده بود و به اطراف جست و خیز میکرد.مغز بدون اندیشه نیه مینگجوی مرده، طبیعتا نسبت به او علاقمندی بیشتری نشان میداد.

لان وانگجی به بیچن فرمان داد که مستقیما به سینه نیه مینگجو حمله کند.همانطور که انتظارش میرفت شمشیر در جسم او فرو رفته و متوقف شد.نیه مینگجو پایین را نگاه کرده و آن شمشیر براق را دید غرشی کرد و دست برد تا شمشیر را بگیرد.لان وانگجی بلافاصله بیچن را به عقب احضار کرد.بیچن با صدای جرنگ بلندی در غلاف نشست و نیه مینگجو دست خالی ماند.درست پس از این حرکت،لان وانگجی دست چپ خود را دراز کرده و گیوچین را در آورد و در کف دستان خود گرفت.بدون ذره ای تردید،جویباری از نوای گیوچین برخاست.لان شیچن نیز لیه بینگ را به لب خود بازگرداند.وی ووشیان با یک حرکت دست،بیش از ۵۰ طلسم بطرف نیه مینگجو پرتاب کرد ولی طلسم ها پیش از آنکه حتی به او نزدیک شوند بواسطه نیروی شومش در دم آتش گرفتند و به خاکستر تبدیل شدند.

نیه مینگجو با یک غرش بلند دست دراز کرد تا جین لینگ را بگیرد.جیانگ چنگ و جین لینگ هر دو به گوشه دیوار چسبیده بودند و نمیتوانستند بیش از این عقب نشینی کنند.جیانگ چنگ تنها توانست جین لینگ را پشت سر خود بگذارد و ساندو را از غلاف در بیاورد با وجود اینکه در آن لحظه نمیتوانست از هیچ نیروی معنوی استفاده کند اما خودش را مجبور کرده بود تا جلوی حمله او را بگیرد.اگرچه صدای گیوچین و شیائو به گوش میرسید اما انگار برای اینکار دیر شده بود!!

مشت سنگین نیه مینگجو به یک جسم سنگین برخورد کرد!

ولی آن جسم نه متعلق به جیانگ چنگ بود و نه جین لینگ!

ون نینگ خودش را جلوی آنها و در برابر دیوار قرار داده بود و با هر دو دست بازوی آهنین نیه مینگجو را چسبید و به آرامی از سینه خود بیرون کشید.یک سوراخ بزرگ در سینه اش در آمده بود.هیچ خونی از بدنش نمی چکید تنها برخی از ارگان های بدنش خرد شده و بیرون ریختند.

وی ووشیان گفت:«ون نینگ!!!»

جیانگ چنگ با دیدن آن وضعیت بنظر میرسید ذهنش در هم ریخته و با لکنت گفت:«تو؟ تو؟»

مشت نیه مینگجو بسیار قدرتمند بود.نه تنها سینه ون نینگ را سوراخ کرد بلکه بخشی از حنجره او را هم پاره کرده و ون نینگ دیگر نمیتوانست حتی یک کلمه حرف بزند او به آرامی بر زمین افتاد.ون نینگ همان جایی که ایستاده بود درست روی بدن جیانگ چنگ و جین لینگ فرو افتاد. او نمیتوانست حرکت کند.چشمانش باز بودند و به آنها خیره شده بود.

جین لینگ اساسا از قاتلی که سینه پدرش را شکافته بود نفرت داشت.او از کودکی بارها سوگند یاد کرده بود که اگر روزی فرصتی بدست بیاورد حتما جسد وی یینگ و ون نینگ را تکه تکه خواهد کرد.بعدها چندان نمیخواست از وی ووشیان بیزار باشد اما همچنان از ون نینگ نفرت داشت ولی حالا وقتی می دید آن قاتل و سلاح،قلبش به همان شکل تکه تکه شده حتی نتوانست ون نینگ را از خودشان دور کند تا روی آنها نیفتد.

میدانست که او مرده،با وجود سوراخ درون سینه اش،حتی اگر از کمر به دو نیم میشد هم پیامد منفی برای او بشمار نمی آمد اما بنا به دلایلی،نمیتوانست جلوی ریزش اشکهای خود را بگیرد.

بعد از آن مشت، نیه مینگجو نیز متوقف شد.

لان وانگجی و لان شیچن،با هم همنوازی میکردند گیوچین مانند رودخانه ای از یخ بود و شیائو همچون بادهای بلند....هر دو صدا نفرت درون نیه مینگجو را بر می انگیخت،همنوازی

آنها درد او را بیشتر میکرد و هاله ای را دورش می پیچید که انگار کسی با طنابی نامرئی او را بسته باشد.همین که طناب نامرئی دور جسمش محکمتر شد خشم او فوران کرده و در انتها منفجر شد.همانطور که سعی میکرد به طرف کسی که گیوچین میزد برود تمام تلاش خود را می کرد تا به شکلی بتواند از این حصار درهم پیچیده خارج شود.لان وانگجی به آرامی چرخید و از حمله او جاخالی داد.ملودی ذره ای هم متوقف نشد.این بار مشت گره کرده نیه مینگجو به دیوار برخورد کرد.وقتی چرخید بوضوح صدای سوت شنید.

او مشت خود را از دیوار بیرون کشیده و مسیر صدا را دنبال کرد.

وی ووشیان دوبار دیگر سوت زد و خنده کنان گفت:«سلام چیفنگ زون،میدونی من کیم؟» نیه مینگجو با مردمک هایی سفید و ترسناک به او خیره شده بود.وی ووشیان گفت:«اشکال نداره که منو یادت نمیاد همین که صدای سوت رو یادته خوبه!»

لان شیچن لیه بینگ را کناری نهاد:«ارباب وی!»

او میخواست به وی ووشیان یادآوری کند جسم کنونی او به موژوان یو تعلق دارد و موژوان یو، فامیل خونی جین گوانگیائو محسوب میشد و حتی نسبت به جین لینگ به او نزدیکتر محسوب میشد.اگر نیه مینگجو بخاطر این موضوع نیروی شوم خود را بطرفش اشاره میرفت،اوضاع برایشان سخت تر میشد ولی پیش از آنکه بتواند ادامه بدهد نگاه آرام و مستحکم لان وانگجی را دید و تنها سر خود را تکان داد.

لان شیچن فهمید که او میخواهد بگوید—اصلا جای نگرانی نیست.!!

لان وانگجی باور داشت که برای وی ووشیان مشکلی پیش نخواهد آمد.

وی ووشیان سوت زنان می چرخید.صدای سوت ها آرام کننده بود.با این حال درون معبد گوانیین در میانه طوفان سهمگین و اجساد طغیانگر وضوح صدا تا اندازه ای ترسناک بنظر میرسید.ون نینگ با شنیدن صدا،با اینکه هنوز روی جیانگ چنگ و جین لینگ افتاده بود،بنظر میرسید انگیزه قدرتمندی برای برخاستن یافته باشد.او مدتی تقلا کرد ولی نتوانست قدرتی که

برای برخاستن نیاز داشت را تامین کند و دوباره افتاد. جیانگ چنگ و جین لینگ همزمان و ناخودآگاه بطرفش رفتند تا او را بگیرند زمانی که او را نگهداشتند حالتی تردید آمیز در چهره هر دویشان آشکار شد و میخواستند پرتش کنند.

وی ووشیان با لبخندی گشاده و حالتی شوخ سوت میزد و درحالیکه دستان خود را پشت کمرش نهاده بود آرام به عقب میرفت.نیه مینگجو همانجایی که بود ایستاد.وقتی وی ووشیان اولین قدم را برداشت او هنوز به سردی رفتار میکرد در سومین قدم هنوز بی حرکت ایستاده بود.با این حال در هفتمین قدم،بنظر می آمد دیگر نمیتواند جلوی انگیزه خود را بگیرد در همان مسیری که وی ووشیان عقب گرد میکرد قدم بلندی برداشت.

و مسیری که وی ووشیان او را کنترل و هدایت میکرد بسمت تابوت خالی پشت معبد گوانیین میرفت.اگر او را بدرون تابوت می نهادند وی ووشیان راهی برای مهر کردنش می یافت.

دود سمی سفید خیلی وقت پیش تبخیر شد.اکنون میزانش آنقدر کم بود که تهدیدی محسوب نمیشد.نیه مینگجو با چهره ای تاریک بطرف تابوت خالی حرکت میکرد.هرچند هنوز ناخودآگاه مقاومت نشان میداد.وی ووشیان دایره وار دور تابوت چرخید.نفس همه در سینه حبس شده و با دقت تمام به آن صحنه نگاه میکردند مخصوصا لان وانگجی....وی ووشیان همانطور که بدون عجله سوت میزد،درنهایت صبوری به وی ووشیان نگاه میکرد.وقتی چشمانشان با هم تلاقی کرد با چشم چپ به لان وانگجی چشمک زد.

لان وانگجی وقتی با این شیرین کاری روبرو شد،ناگاه موجی نادیدنی ملودی که با انگشتان بلندش می نواخت را برهم زد و سریع ناپدید شد.وی ووشیان چرخی زد و بنظر از خودش راضی میرسید او به تابوتی که روبروی نیه مینگجو بود چند ضربه کوتاه نواخت.

در پایان نیه مینگجو به آرامی خم شد ولی همین که خواست بالاتنه خود را درون تابوت کج کند،از پشت سر لان شیچن صدای جیغی برخاست.

نیه مینگجو بلافاصله متوقف شد.او نیز مانند بقیه سرش را برگرداند تا ببیند چه شده...سوشه،جین گوانگیائوی نیمه هوشیار را روی کمر خود حمل میکرد.با یک دست پای

خود را گرفت و با دست دیگرش شمشیری خونین را...در سمت دیگر نیه هوایسانگ پای خود را در آغوش گرفته و روی زمین می لولید.

با این مواجهه، انرژی شمشیر شویوئه به دست سوشه که شمشیر را نگهداشته بود ضربه ای زد.وقتی شمشیر از دست سوشه افتاد،صورتش پر از شوک شده بود. او با شمشیر نیه هوایسانگ را زخمی کرده بود.بوی خون در هوا پیچید.وی ووشیان در سکوت لعنت فرستاد—*چطور ممکنه همچین چیزی آخه؟ چطور جرات میکنه تو همچین زمان بحرانی واسه من دردسر درست کنه؟*

نیه هوایسانگ و نیه مینگجو برادرانی تاتنی و از یک پدر بودند.اگر نیه مینگجو بوی خون او را می فهمید قصدی برای کشتن او نداشت اما کنجکاویش بیشتر تحریک شده بود.با این حال وقتی نگاهش به آنسو میرفت قطعا توجهش به جین گوانگیائو جلب میشد.بعد از کشتن جین گوانگیائو،تمایلش برای کشتن بیشتر میشد و دیگر هیچ راهی برای رام کردن او وجود نداشت.

همانطور که انتظارش را داشتند از گلوی نیه مینگجو صدای خرخر برخاست.بدن خود را از کنار تابوت خالی چرخاند و خیلی سریع فهمید آن کسی که روی کمر سوشه قرار دارد کیست.حتی سوت های وی ووشیان هم او را متوقف نمیکرد.نیه مینگجو مانند باد به آنطرف رفته و دستش را بطرف سر جین گوانگیائو به پرواز درآورد.

سوشه با عجله از ضربه او جاخالی داد.با نوک پا شمشیری که بر زمین افتاده بود را برداشت و تمام نیروهای معنوی خود را جمع کرده و با یک ضربه به قلب نیه مینگجو نشانه رفت.شاید بخاطر موقعیت ترسناک آن موقع،حمله اش بطرز عجیبی ظالمانه و سریع بنظر میرسید.بخاطر نیروهای معنوی شمشیر بشدت می درخشید.این حمله از تمام حملات قبلی زیباتر و درخشان تر بود تا جایی که وی ووشیان میخواست او را تحسین کند.نیه مینگجو بخاطر انفجار چند قدمی به عقب رفت و همین که نور شمشیر ناگهان به سوسو زدن افتاد او نیز به جلو حرکت کرد و با دستانش جین گوانگیائو را پنجه میکشید.سوشه،جین گوانگیائو را با دست چپ به طرف لان شیچن انداخت و با دست راست گلوی نیه مینگجو را برید.

تمام بدن نیه مینگجو به سختی فولاد بود و هیچ چیزی در بدنش نفوذ نمیکرد ولی نخ هایی که گردنش را بهم دوخته بودند که شباهتی به فولاد نداشتند.

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@